

کودک روزنامه قدس

w w w . q u d s o n l i n e . i r

۴

می شود فردا پهن
سفره های نذری
بشود کاش قبول
این غذای نذری

۳

همگی مشغولیم
توی این کار بزرگ
هر کدام از ما هست
یک عزادار بزرگ

۲

یک نفر می خواند
روضه عاشورا
یک نفر می ریزد
نمک نذری را

۱

شب عاشورا شد
باز نذری داریم
دور دیگ نذری
همگی بیداریم

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

یا حسنین

نذری



مانده که فرصت نکردیم برای هم تعریف کنیم. دوستی خوبی‌اش به همین حرف‌های گفته و نگفته است، مثل همین حرف‌هایی که من برای شما می‌نویسم و حرف‌هایی که هنوز نگفته‌ام به شما. من می‌دانم بالاخره روزی مهرماه دوستی با شما هم از راه می‌رسد و هرکسی که دوستان باشد را خواهید دید! امیدوارم همه ما در آن روز با یک‌عالمه خاطره از کارهای خوبمان با شما ملاقات کنیم. مثل همین امروز... خدای عزیز! لطفاً من را هم از دوست‌های صمیمی‌ات حساب کن.

ای خدای عزیزی که در آسمان‌ها هستی سلام!

خداجان دیدی بالاخره مهرماه رسید؟! حالا من از خوشحالی توی پوست خودم نمی‌گنجم. آخ اگر بدانی چقدر دلم برای دیدن دوست‌هایم تنگ شده بود و چقدر از دیدن هم، قند توی دلمان آب شد! این قدر حرف برای گفتن با هم داشتیم و داریم که نگو و نپرس. تازه هنوز کلی خاطره خوب و قشنگ روی دستان



برسد به دست خدا.....

از تو ممنونم....

ای خدای برگ‌های زرد و سرخ پاییزی!

ای پروردگار غروب‌های قشنگ!

ای زمزمه‌ی زیبای گلدسته‌های شهر!

از تو ممنونم که به من یک بار دیگر

فرصت دادی تا بهترین لحظه‌های

زندگی‌ام را با هم‌کلاسی‌هایم تقسیم

کنم.

از تو ممنونم که به من کمک می‌کنی

قدر دوستی‌ها را بدانم و در شادی و

اندوهشان در کنار آنان باشم.

بار خدایا از تو ممنونم که بهترین

دوستم تویی.



قصه‌های شهر توقالی قطره‌های آب

۱



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. توی شهر توقالی، یک روز گرم تابستان بود. بته و جقه خیلی دلشان می‌خواست آب‌بازی کنند. توی حیاط دویدند. شیر آب را باز کردند و شروع کردند به پاشیدن قطره‌های آب روی سر و صورت همدیگر و حسابی کیف کردند. اما یک‌دفعه قطره‌های آب تمام شدند! بته گفت: جقه! قطره‌ها کجا رفتند؟ جقه گفت: برویم از مامان ترنج و بابانارنج پیرسیم قطره‌های آب کجا رفتند؟ آن‌ها داخل خانه دویدند. بابانارنج گفت: قطره‌های آب از رودخانه می‌آیند. بته گفت: جقه بدو برویم رودخانه. شاید قطره‌های آب آنجا باشند! آن‌ها دویدند تا به رودخانه رسیدند، اما قطره‌های آب داخل رودخانه نبودند و رودخانه خشک شده بود! جقه گفت: رودخانه! پس قطره‌های آب کجا هستند؟ رودخانه گفت: قطره‌های آب از یک چشمه که نزدیک کوه است می‌آیند! بته گفت: جقه بدو برویم چشمه و قطره‌های آب را بیاوریم! آن‌ها دویدند تا به چشمه رسیدند. اما قطره‌های آب توی چشمه نبودند و چشمه خشک شده بود! جقه گفت: چشمه! پس قطره‌های آب کجا هستند؟ چشمه گفت: همیشه قطره‌ها از دل کوه بیرون می‌آمدند و من را پر آب می‌کردند. اما الان هیچ قطره‌ای نیست! بته گفت: جقه باید برویم بالای کوه! بته و جقه از کوه بالا و بالا رفتند.

۲



جقه گفت: آهای کوه! قطره‌های آب کجا رفتند؟ کوه گفت: بالای بالای کوه برف‌هایی هست که زمستان روی سر من می‌ریزند توی چشمه و در رودخانه جاری می‌شوند و قطره‌ها به شهر توقالی. اما زمستان برف کم بارید! ببینید برف‌ها خیلی کم هستند! برای همین قطره‌های آب زود تمام می‌شوند. حالا شما هم به خانه برگردید و منتظر باشید تا برف‌ها دوباره آب شوند و قطره‌های آب به شهر توقالی برسند! اما قول بدهید خیلی مراقب آن‌ها باشید تا زود تمام نشوند! بته و جقه به گل‌ها و علف‌ها زرد و پژمرده شده بودند. همه تشنه بودند. اما آب نبود تا بخورند. همه جا کثیف شده بود. بته و جقه نمی‌توانستند به حمام بروند یا دندان‌هایشان را مسواک بزنند! مامان ترنج دیگر نمی‌توانست غذاهای خوشمزه بپزد. میوه‌های باغ بابانارنج بدون آب از بین می‌رفتند! همه ناراحت بودند. بته گفت: ما به قطره‌های آب خیلی نیاز داریم. جقه گفت: بدون آن‌ها زندگی چقدر سخت است. بته گفت: اما کوه گفت قطره‌های آب می‌آیند. جقه گفت: ما هم خوب از آن‌ها مراقبت می‌کنیم تا همه توی شهر توقالی بتوانند از آن استفاده کنند. بابانارنج گفت: آفرین بچه‌ها. به این می‌گویند صرغه‌جویی در مصرف آب! یک‌دفعه صدای آب به گوش رسید. بته و جقه با خوشحالی گفتند: آخ جان! قطره‌ها آمدند! و همگی با خوشحالی به سمت رودخانه دویدند.



ماجرای کله‌پوک و کله‌کوک

جدی نگیر

کله‌کوک و کله‌پوک پیش
دکتر رفته بودند. هر دوی آن‌ها سرفه
می‌کردند و گلویشان درد می‌کرد و کمی هم
تب داشتند. دکتر آن‌ها را معاینه کرد و به آن‌ها
گفت که باید چند روز استراحت کنند و مایعات گرم
بنخورند و غذاهای سرخ‌شده نخورند و توی نسخه
هر کدام از آن‌ها یک شربت و چند تا قرص
نوشت و به آن‌ها گفت که
بیماری‌شان واگیر دارد.



اما کله‌پوک و کوکی و پوکی کلی
چیپس و پفک خوردند و کلی هم تخمه شکستند و
کله‌کوک را مسخره کردند که حرف‌های دکتر را جدی گرفته
و به خانه خودش رفته است. اما وقتی هر سه با هم سوسیس‌ها را سرخ
کردند و بوی سوسیس سرخ‌شده توی خانه پیچید، کله‌پوک آن‌قدر سرفه کرد
که دیگر نمی‌توانست حرف بزند و کله‌کوک را مسخره کند. حالش آنقدر بد بود که
حتی نمی‌توانست کمی سوسیس سرخ‌شده بخورد. کوکی و پوکی با خوشحالی سوسیس‌ها
را می‌خوردند و سرفه‌های شدید کله‌پوک را جدی نمی‌گرفتند. اما کم‌کم نگران شدند. کوکی
برای کله‌پوک جای درست کرد و با خوردن جای گرم، سرفه کله‌پوک کمتر شد. اما کله‌پوک
به جای این که به خوردن مایعات گرم ادامه دهد، یک بشقاب پر از سوسیس سرخ‌شده خورد و
سرفه‌هایش دوباره شدید شد. کوکی و پوکی نگران شدند، اما این دفعه نگران سلامتی خودشان
بودند. کوکی گفت: فکر کنم ما نباید امشب به اینجا می‌آمدیم! پوکی هم گفت: حال کله‌پوک
خیلی بد و ممکنه ما هم از او سرماخوردگی بگیریم. کوکی و پوکی به کله‌پوک گفتند
که با این حال بدش نباید آن‌ها را دعوت می‌کرد و بعد به خانه‌هایشان رفتند و
کله‌پوک را تنها گذاشتند. اما دیر شده بود و کوکی و پوکی هم از کله‌پوک
سرماخوردگی گرفته بودند.

وقتی کله کوک و کله پوک از مطب دکتر بیرون آمدند، کله کوک به داروخانه رفت تا داروهایش را بگیرد و کله پوک هم به سوپرمارکت رفت. وقتی کله کوک با داروها از داروخانه بیرون آمد، با تعجب دید که کله پوک چند بسته چیپس و پفک و تخمه و کلی سوسیس خریده است. کله کوک پرسید این ها چیه؟ و کله پوک با خوشحالی گفت: به حرف های دکتر گوش نده، چون روحیه مون خراب می شه. به نظر من وقتی کمی مریض می شی، باید مهمونی بدی و شاد باشی تا مریضی رو فراموش کنی. کله کوک گفت: ولی من قبلاً نباید تا سه روز دیگه خونه کسی بریم یا کسی به خونه ما بیاد. کله پوک گفت: من کلی خوراکی های خوشمزه هم خریدم. تو هم بیا تا حالت خوب بشه و مریضی رو فراموش کردی و کله پوک وای! تو چیپس و پفک و تخمه خریدی؟ ما مریضیم و باید فقط سوپ بخوریم. کله پوک خندید و گفت: یک کم چیپس و پفک و تخمه هم خوبه. آگه به جای سوپ هم سوسیس سرخ شده با پیاز داغ بخوریم، حالمون خیلی زودتر خوب می شه و زد زیر خنده. اما کمی که خندید، سرفه اش گرفت و آنقدر سرفه کرد تا اشکش درآمد.

کله کوک به مهمانی کله پوک نرفت. او به خانه اش رفت و لباس گرم پوشید و برای خودش چای و سوپ درست کرد و این مایعات گرم حالش را خیلی بهتر کرد. او داروهایش را هم سر ساعتی که دکتر تجویز کرده بود، خورد و استراحت کرد.

۳



۵

چند روز بعد کله کوک شاد و سلامت، همراه معلم و هم کلاسی هایش در اردوی شهر بازی شرکت کرده بود، چون او به اندازه کافی استراحت کرده بود و همه داروهایش را سرفه کرده بود و به جای غذاهای سرخ کردنی، سوپ و مایعات گرم خورده بود. اما کوکی و پوکی که از کله پوک سرماخوردگی گرفته بودند، در خانه استراحت می کردند و نتوانستند در اردوی شهر بازی شرکت کنند. بیماری کله پوک هم طولانی شده بود. او از خوردن سوسیس سرخ شده خیلی خورده چیپس و پفک و تخمه پشیمان بود. او از خوردن سوپ و پوکی شده بود. کله پوک پشیمان بود و خیلی ناراحت بود که باعث بیماری کوکی و پوکی شده بود. کله پوک خیلی دوست داشت در اردوی شهر بازی شرکت کند. او می دانست خیلی به هم کلاسی هایش خوش می گذرد، اما به خاطر این که حرف های دکتر را جدی نگرفته بود، او و کوکی و پوکی باید در خانه هایشان می ماندند و نمی توانستند همراه دوستان شان شادی و خوشحالی کنند.



۱

۲

خانم گل که دوست
نداشت نسیم ناراحت باشد، به
صورت نسیم لبخند زد: «خیلی ممنون
که شکوفه‌هایم را بیدار کردی! چند روز
است که منتظرم بیدار شوند. دیشب هم
همین‌طور نگاهشان می‌کردم تا بلکه از
خواب بیدار شوند، اما فایده‌ای نداشت.» خانم گل
از این‌که شکوفه‌ها را می‌دید که چشم‌هایشان
را باز کرده‌اند، خیلی خوشحال بود، اما یک‌دفعه
شکوفه‌ای را دید که همان‌طور بسته مانده بود، انگار
شکوفه نمی‌خواست چشم‌هایش را باز کند و به روی
دنیا لبخند بزند. خانم گل زیر لب گفت: «نسیم! انگار
یک شکوفه تنبل هم دارم که هنوز خوابیده.» نسیم
همان‌طور که دور می‌شد، داد زد: «حالا شاید فردا هم این
شکوفه تنبل را از خواب بیدار کردم.» نسیم دورتر شده
بود و خانم گل به‌سختی «خداحافظی» او را شنید. بعد هم
نشست تا شکوفه‌هایش را که لبخند می‌زدند نگاه کند.
خانم گل به‌خاطر این‌که شب دیر خوابیده بود، خسته
بود، اما آفتاب نورهایش را سراغ خانم گل می‌فرستاد و او
نمی‌توانست بخوابد. شب که شد، خانم گل با لالایی مهتاب
به خواب رفت. فردای آن‌روز شکوفه‌ها بیشتر لبخند
می‌زدند. آن‌ها به‌نسبت روز قبل بزرگ‌تر شده بودند.
وقتی نسیم از کنار باغچه گذشت، خانم گل هنوز خواب
بود. او آرام آرام به‌سراغ شکوفه آخری رفت، بعد آرام در
گوش شکوفه گفت: «آهای آخری! سلام! من نسیم!»
دیدم که چشم‌هایت را باز کرده بودی! خودت را
به خواب نزن! بیدار شو که خانم گل منتظر تو
است.» نسیم خیلی یواش صحبت می‌کرد، اما
خانم گل با صدای او از خواب بیدار شد. او به
نسیم نگاه کرد که با شکوفه آخری حرف
می‌زد. شکوفه آخری یک چشمش را
باز کرده بود. آخری، آرام چشم
دیگرش را هم باز کرد و به
روی دنیا لبخند زد.

خانم گل روی شاخه درخت خوابیده بود که نسیم خانم آرام از کنارش گذشت. نسیم
نمی‌خواست خانم گل را از خواب بیدار کند، به همین دلیل هم آرام آرام راه می‌رفت،
اما خانم گل که خوابش خیلی سبک بود، از خواب پرید. خانم گل که راه رفتن نسیم را
حس کرده بود، خمیازه کشید و گفت: «آهای نسیم! چقدر سروصدا می‌کنی! می‌خواستم
یک‌روز کمی بیشتر بخوابم.» نسیم که داشت آرام آرام می‌رفت، با شنیدن این حرف‌ها
برگشت: «علیک سلام خانم گل! صبح تو هم به‌خیر! من خوبم. تو چطوری؟» خانم گل
فهمید که صبح اول صبحی بد خلقی کرده: «سلام نسیم خانم! صبح تو هم به‌خیر! احوال
شما؟ چه عجب از این طرف‌ها!» نسیم قه‌قهه خندید: «خدا را شکر که خوش‌اخلاق
شدی! بعد هم به چشم‌های خواب‌آلوده خانم گل نگاه کرد و گفت: «خب، خانم گل اگر
شب‌ها کمتر به شکوفه‌هایت نگاه کنی، صبح‌ها این‌قدر خواب‌آلوده نمی‌شوی.»
خانم گل تازه صورتش را با شبنم شسته بود که یک‌دفعه یاد شکوفه‌ها افتاد. او
برگشت تا نگاهی به آن‌ها بیندازد: «وای! سلام! سلام خوش‌گل‌ها! شما کی بیدار
شدید؟» نسیم هم به شکوفه‌ها نگاه نکرده بود. او می‌خواست خیلی سریع از
کنار خانم گل بگذرد، که مجبور شد برای صحبت با او برگردد. حالا نسیم
هم به شکوفه‌ها نگاه می‌کرد: «وای! چه شکوفه‌های زیبایی! همه
شما یکی از یکی قشنگ‌تر هستید.» نسیم با حالت قهر به
خانم گل نگاه کرد: «اگر من از اینجا رد نشده بودم،
شکوفه‌هایت همچنان خواب بودند.»



خانم گل و شکوفه آخری





غروب نارنجی دشت سبز

رنگ‌ها وقتی در کنار هم قرار بگیرند، عکس یا منظره زیبایی را به وجود می‌آورند. از این رنگ‌ها در طبیعت زیاد است؛ درست مثل غروب زرد و نارنجی آفتاب در دشت سبز رنگ.



دشت سبز رنگ، غروب
نارنجی و زرد خورشید.
چه رنگ‌های قشنگی.



حتما اسم این پرنده را نمی‌دانی.
خب، من هم نمی‌دانستم، اما
یاد گرفتم. اسم این پرنده زیبا،
توکان است.



آقای فیل در حال شنا کردن.
چه آب تمیزی هم هست.



یک روباه لوس که زبانش را
در آورده.



مامان دار کوب در حال غذا دادن به
جوجه دار کوب است. جوجه‌ها تا وقتی
پرواز کردن را یاد نگرفته‌اند نمی‌توانند
غذا تهیه کنند.



آقا و خانم حواصیل که
کنار هم ایستاده‌اند.

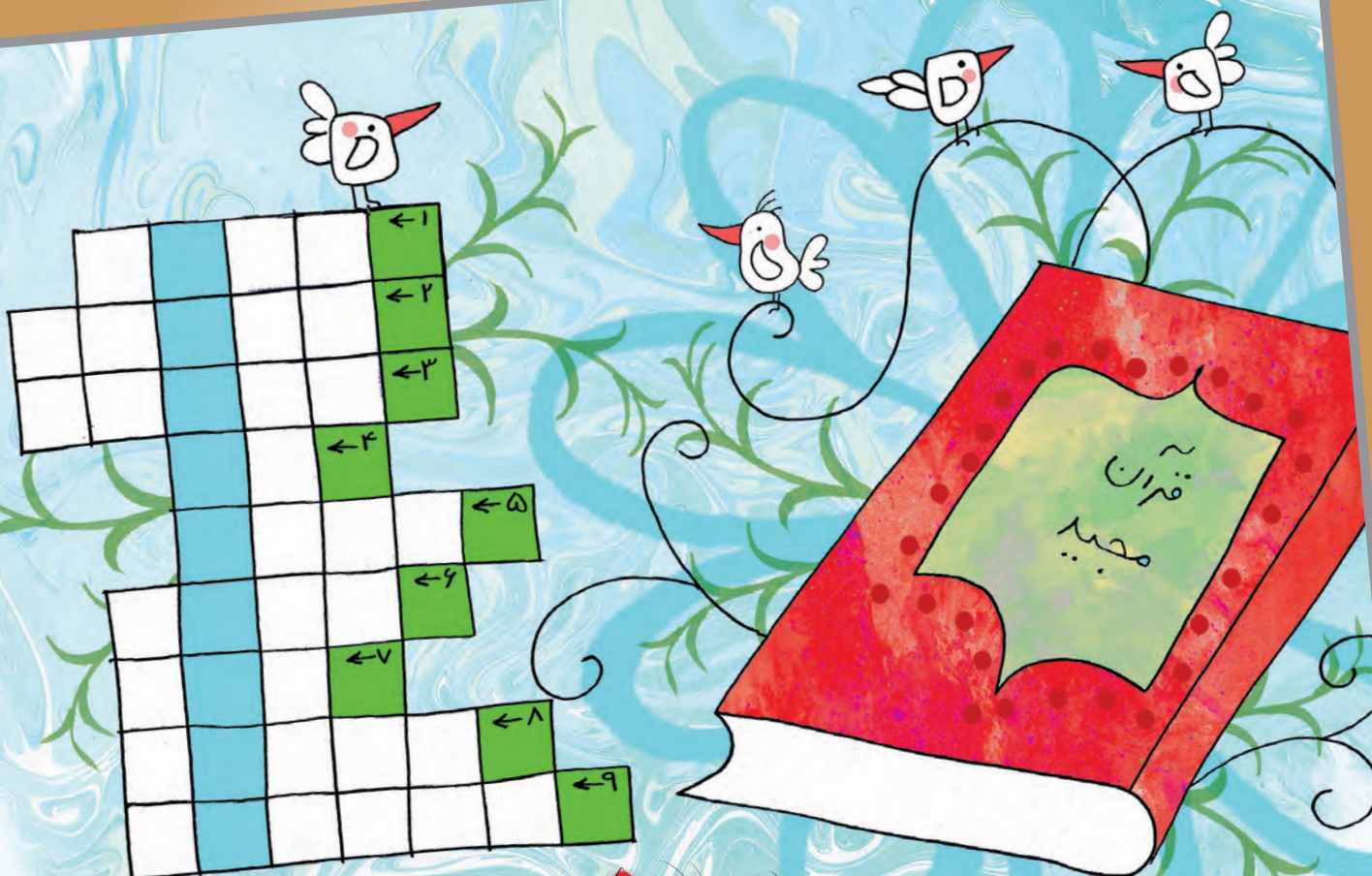


یک عکس در غروب آفتاب از
خانواده لک‌لک در حال غذا خوردن.



نگاه کردن به این
عکس پر گل خیلی
کیف دارد.





جدول شماره ۴

سلام دوست خوبم! نوبت جدول این هفته است. جدول این هفته درباره سوره‌های توحید و کوثر است. حتماً می‌دانی که قرآن ۱۱۴ سوره دارد. حواست باشد برای پیدا کردن بعضی سؤالات باید بروی سراغ قرآن؛ مثلاً ببینی سوره توحید چندمین سوره قرآن است، یا این که این سوره‌ها چند آیه دارند. باید آیه‌های هر سوره را هم بلد باشی. با دقت سؤالات جدول را بخوان و به آن‌ها جواب بده. حروف داخل خانه‌های سبزرنگ هم حروف کلمه رمز است. برای پیدا کردن کلمه رمز، یک راهنمایی می‌کنم: رمز جدول آیه یکی از این دو سوره است.

- ۱- تعداد آیه‌های سوره توحید است.
- ۲- سوره توحید یک اسم دیگر هم دارد، این اسم را بنویس.
- ۳- اسم سوره کوثر در کدامین آیه این سوره آمده است.
- ۴- تعداد آیه‌های سوره کوثر چندتا است.
- ۵- جواب این سؤال، معنی کلمه احد در سوره توحید است.
- ۶- این آیه را کامل کن: لم یلد و لم
- ۷- این آیه را هم کامل کن: لربک والنهر
- ۸- اسم دختر حضرت محمد(ص) که خدا ایشان را خیلی دوست داشت و سوره کوثر را برای ایشان نازل کرده است.
- ۹- قرآن را نگاه کن و ببین سوره توحید صد و چندمین سوره قرآن است.

